

نگاهی به تعریف صفت در فرهنگ‌های فارسی

فریبا قطره (استادیار دانشگاه الزهرا)

۱- مقدمه

امروزه در فرهنگ‌نویسی نوین به‌ویژه دو نکته مهم کلی را باید همیشه در نظر داشت: نخست آنکه چه چیزی در فرهنگ ثبت و ضبط شود، و دوم اینکه چه اطلاعاتی و چگونه برای آن ارائه شود. هرچه روش فرهنگ‌نویسی نظام‌مندتر باشد، محصول نهایی آن، یعنی فرهنگ، نیز نظام‌مندتر خواهد بود (Arkins 2008, p. 40-41). با توجه به اینکه تعریف یکی از اساسی‌ترین بخش‌های خردساختار (microstructure) در فرهنگ‌ها و به‌ویژه فرهنگ‌های عمومی یک‌زبانه است، یکی از روش‌های دست‌یابی به یکدستی بیشتر در فرهنگ استفاده از الگوی تعریف است که عبارت است از قالب صوری مشخص برای ارائه تعریف‌های مشابه برای واژه‌های مشابه. از آنجاکه الگوهای تعریف مناسب با توجه به ویژگی‌های دستوری و معنایی واژه‌ها انتخاب می‌شوند، ممکن است الگویی که برای تعریف اسم مناسب است برای تعریف صفت و فعل و سایر انواع واژه چندان مناسب نباشد. اگر بپذیریم که تعریف باید براساس الگوهای مشخص و با توجه به طبقه‌بندی واژگانی سرمدخل‌ها ارائه شود تا به یکدستی و هماهنگی هرچه بیشتر میان مدخل‌ها و نظام‌مندتر شدن فرهنگ منجر شود (Arkins and Rundell 2008, p. 438)، انتظار می‌رود فرهنگ‌نویسان دقت کافی را در انتخاب الگوی مناسب برای تعریف و استفاده از آن به شیوه‌ای هماهنگ برای واژه‌های مشابه داشته باشند، اما در عمل این امر همیشه محقق نمی‌شود و حتی در یک فرهنگ واحد نیز شاهد نیکدستی‌هایی در انتخاب و

کاربرد الگوهای تعریف واژه‌های مشابه و نیز اطلاعات معنایی ارائه‌شده برای واژه‌ها هستیم.

مقاله حاضر به بررسی تعریف صفت در فرهنگ‌های عمومی یک‌زبانۀ فارسی اختصاص دارد و به دنبال آن است تا میزان پایبندی فرهنگ‌نویسان را به استفاده از الگوهای مناسب و هماهنگ برای تعریف انواع صفت نشان دهد. پیش از آن لازم است ابتدا به انواع تعریف و نیز الگوهای رایج برای تعریف صفت اشاره کوتاهی شود.

۲- انواع تعریف در فرهنگ

تعریف عبارت است از اطلاعات معنایی که برای مدخل‌ها در فرهنگ ارائه می‌شود. به‌طور کلی تعریف را می‌توان از دو منظر اصلی بررسی کرد: نخست از منظر نوع اطلاعات ارائه‌شده، و دیگر از منظر الگوی به‌کاررفته برای این منظور. به لحاظ صورت زبانی، تعریف می‌تواند حداقل از یک واژه (= مترادف یا متضاد) و حداکثر از یک جمله (یا بیشتر) تشکیل شده باشد. در این پیوستار انواع گوناگونی از تعریف قرار می‌گیرند که در اینجا به مهم‌ترین آن‌ها اشاره می‌شود.

هنگامی که در تعریف یک واژه به بیان ویژگی‌های تشکیل‌دهنده آن اشاره شود، تعریف مفهومی (intentional) است، و اگر به فهرست کردن اعضای آن مقوله اکتفا شود، تعریف مصداقی (extentional) است (Geeraerts 2003, p. 88 & 91). برای نمونه، اگر در تعریف پرنده گفته شود «جانوری که بال دارد و پرواز می‌کند...»، تعریف مفهومی است، اما اگر به‌جای این توضیح در تعریف گفته شود «گنجشک، کلاغ، کبوتر، ...»، تعریف مصداقی است. این تعریف‌های مفهومی هستند که می‌توانند الگومند باشند، و امروزه روند غالب در فرهنگ‌نویسی استفاده از تعریف‌های مفهومی است.

متداول‌ترین شکل تعریف مفهومی استفاده از عبارتی درون‌مرکز (endocentric phrase) است که تعریف کاملاً تحلیلی با استفاده از یک عبارت است (Zqusta 1971, p. 257). این نوع تعریف که به تعریف «جنس و فصلی» نیز شناخته می‌شود، از مفهوم شامل و دربرگیرنده واژه مورد تعریف (= جنس) و دست‌کم یک ویژگی تمایزدهنده (فصل) تشکیل می‌شود (Svensen 1993, p. 122). برای نمونه، در تعریف پرنده در بالا، «جانور» جنس است، و «بال دارد و پرواز می‌کند» فصل آن است. گفتنی است که برای تعریف جنس و فصلی صفت، جنس مناسب می‌تواند صفتی باشد که در طبقه یا مرتبه از صفت

مورد تعریف بالاتر است (Kipfer 1984, p. 96). برای نمونه، می‌توان به تعریف باگذشت در فرهنگ سخن اشاره کرد که جنس «بخشنده» برای آن انتخاب شده‌است:
باگذشت ۱. بخشندهٔ خطا یا اشتباه دیگران.

دومین نوع تعریف تعریف ترکیبی نام دارد (Geeraerts 2003, p. 89) که از یک مترادف یا مجموعه‌ای از مترادف‌های واژه مورد نظر تشکیل می‌شود (Jackson 2002, p. 94). برای نمونه، می‌توان به تعریف صفت گذرا در فرهنگ معاصر فارسی اشاره کرد:
گذرا ناپایدار؛ زودگذر؛ گذران

سومین نوع تعریف همان تعریف مصداقی است که پیش‌تر به آن اشاره شد. و آخرین نوع تعریف نیز تعریفی است که در آن به کاربرد واژه مورد نظر به‌ویژه در حوزه دستور زبان اشاره می‌شود و بیشتر برای تعریف واژه‌های دستوری مناسب است (ibid., p. 95). نمونه‌ای از این تعریف را که به تعریف کاربردی شناخته می‌شود می‌توان در تعریف حرف اضافهٔ از در فرهنگ سخن دید:
از ۲. برای بیان منشأ چیزی به‌کار می‌رود.

با آنکه بالقوه می‌توان از تمام انواع این تعریف‌ها برای تعریف صفت استفاده کرد، اما در عمل معمولاً از دو نوع تعریف تحلیلی و ترکیبی بیشتر استفاده می‌شود. برای هر کدام از این تعریف‌ها الگوهای گوناگونی وجود دارد که با توجه به طبقهٔ واژگانی سرمدخل‌ها می‌توان از بین آن‌ها دست به انتخاب زد. در بخش بعد به معرفی رایج‌ترین الگوهای تعریف صفت در فرهنگ‌های انگلیسی و فارسی پرداخته می‌شود.

۳- الگوهای رایج برای تعریف صفت

در فرهنگ‌های شناخته‌شده و معتبر انگلیسی معمولاً برای تعریف صفت از الگوهای مشخصی استفاده می‌شود که مهم‌ترین آن‌ها به شرح زیرند (Kipfer 1984, p. 98):

– صفت و حرف اضافه: capable of..., suitable for..., full of...

– فعل گذرا + -ing: forming..., using ..., having ...

– فعل ناگذرا + -ing و حرف اضافه: belonging to..., consisting of... ,

serving as...

– صفت مفعولی (perfect participle: قسمت سوم فعل) + حرف اضافه: composed of..., provided with...

– حرف اضافهٔ of

- واژه *resembling...* (معمولاً برای نشان دادن شباهت ظاهری).
در فرهنگ‌های فارسی نیز رایج‌ترین الگوهایی که برای تعریف صفت به کار می‌روند
به شرح زیرند:

- استفاده از صفت + نقش‌نمای اضافه: دارای...، مناسب...، فاقد...، دچار...
- استفاده از صفت + حرف اضافه: مربوط به...، منسوب به...، فارغ از...، برخوردار
از...

- استفاده از پیوند یا حرف ربط «که»

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، الگوهایی که برای تعریف صفت در فرهنگ‌های
فارسی به کار می‌روند بسیار شبیه به الگوهای فرهنگ‌های انگلیسی هستند. علاوه بر این
الگوها، برای تعریف بسیاری از صفت‌ها از تعریف ترکیبی (مترادف) استفاده شده است.
اکنون این پرسش مطرح می‌شود که در فرهنگ‌های فارسی در چه مواردی و چگونه
از این الگوهای تعریف استفاده شده است و الگوهای انتخاب‌شده تا چه میزان منطبق بر
اصول و ضوابط تعریف‌نگاری بوده‌اند. برای این منظور ۴۳۵ صفت با ویژگی‌های
صرفی و معنایی گوناگون از سه فرهنگ فارسی یعنی فرهنگ فشرده سخن، فرهنگ
معاصر فارسی (ویراست چهارم) و فرهنگ جامع زبان فارسی (حرف آ) انتخاب و
الگوی تعریف آن‌ها بررسی شد. گفتنی است که هدف از این بررسی تنها پرداختن به
انواع تعریف صفت و الگوهای آن و اعتبارسنجی آن‌ها با توجه به ویژگی‌های تعریف
مناسب بوده است و قصد هیچ‌گونه مقایسه میان این فرهنگ‌ها و ارزش‌گذاری آن‌ها
وجود نداشته است.

۴- بررسی تعریف صفت در فرهنگ‌های فارسی

در کنار الگوهای مناسب تعریف، ویژگی‌های گوناگونی نیز برای تعریف مناسب ارائه
شده است. وضع مطلوب آن است که فرهنگ‌نویس بهترین و مناسب‌ترین الگوی تعریف
را انتخاب کند و تعریف‌نگاری را نیز به شیوه‌ای انجام دهد که بیشترین ویژگی‌های
تعریف معیار را داشته باشد، اما در عمل گاهی این اتفاق نمی‌افتد و در نتیجه شاهد بروز
نایکدستی‌هایی در تعریف‌ها در فرهنگ‌های مختلف و حتی در یک فرهنگ واحد
هستیم. این نایکدستی‌ها را می‌توان در پنج گروه عمده جای داد که در ادامه به هر کدام
پرداخته می‌شود (البته این نکته‌ها در مورد تعریف سایر انواع واژه نیز ممکن است دیده
شود).

۱-۴- نایکدستی در الگوی تعریف

یکی از موارد رایج در فرهنگ‌های مورد بررسی استفاده از الگوهای متفاوت برای تعریف صفت‌هایی است که ویژگی‌های مشترک دارند. برای نمونه، می‌توان به صفت‌های «زیبا، خوشگل، مهربان» در فرهنگ سخن اشاره کرد. گرچه هر سه این صفت‌ها برای بیان ویژگی‌های مثبتِ موصوف خود به کار می‌روند، اما برای تعریف آن‌ها از سه الگوی متفاوت استفاده شده است:

زیبا ویژگی آنچه یا آن‌که دیدنش لذت‌بخش و **خوشگل** برخوردار از زیبایی و آراستگی بسیار. چشم‌نواز است. **مهربان** دارای محبت و عاطفه.

این امر حتی در مورد صفت‌هایی که به لحاظ معنایی با یکدیگر در ارتباط‌اند نیز دیده می‌شود. برای نمونه، می‌توان به تعریف صفت‌های «خوب» و «بد» یا «زشت» و «زیبا» در فرهنگ سخن و فرهنگ معاصر فارسی اشاره کرد که به‌رغم وجود رابطه معنایی «تقابل» میان‌شان، با الگوهای کاملاً متفاوت و بی‌ارتباط با هم تعریف شده‌اند:

فرهنگ سخن

بد دارای خصوصیات یا ویژگی‌هایی که با **زشت** ۱. دارای ظاهری ناخوشایند و نازیبا؛ مقابل معیارهای پذیرفته‌شده و معمول و مطلوب و **زیبا**.
زیبا ۱. ویژگی آنچه یا آن‌که دیدنش لذت‌بخش و دلخواه سازگار نیست.
خوب ۱. مورد پسند و دلخواه؛ نیکو. مقابل **بد**. چشم‌نواز است؛ قشنگ؛ جمیل؛ مقابل **زشت**.

فرهنگ معاصر فارسی

بد ۱. ناخوشایند؛ ناخواستنی. **زشت** ۱. دارای کیفیت بد و آزاردهنده.
خوب ۱. دارای کیفیت دلخواه و خوشایند. **زیبا** ۱. دارای منظره خوشایند.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در فرهنگ سخن برای تعریف خوب از تعریف ترکیبی (آوردن مترادف) استفاده شده است، اما برای تعریف بد از الگوی «دارای...». برعکس، در فرهنگ معاصر فارسی برای تعریف خوب از الگوی «دارای...» استفاده شده است، اما برای تعریف بد از آوردن مترادف.

این نکته در مورد صفت‌های متقابلی که به لحاظ صرفی هم به یکدیگر مرتبط‌اند نیز دیده می‌شود. برای نمونه، می‌توان به تعریف صفت‌های متقابل زیر در فرهنگ سخن اشاره کرد:

بااطلاع دارای اطلاع و آگاهی؛ آگاه؛ باخبر؛ مقابل بی‌اطلاع.

بی‌اطلاع ناآگاه؛ بی‌خبر؛ مقابل بااطلاع.
باغیرت آن‌که دارای شجاعت و شهامت است و نسبت به آنچه یا آن‌که متعلق به اوست، حس

همان‌گونه که دیده می‌شود، با آنکه این جفت‌واژه‌ها متقابل یکدیگر هستند، با الگوهای کاملاً متفاوت تعریف شده‌اند. در تعریف باغیرت و بی‌غیرت حتی اطلاعات ارائه شده در تعریف‌ها نیز کاملاً متفاوت است و تقابل معنایی میان آن دو چندان مشخص نیست. از سوی دیگر تنها در تعریف باغیرت به متقابل آن، یعنی بی‌غیرت، اشاره شده است، اما در تعریف بی‌غیرت هیچ اشاره‌ای به باغیرت نشده است. درحالی‌که توجه به ساختار صرفی واژه می‌تواند در استفاده از الگوی تعریف مناسب مفید باشد، در فرهنگ سخن این نکته اغلب نادیده گرفته شده است و صفت‌های دارای پیشوندهای «بل» و «بی» به شکل‌های گوناگون و با استفاده از الگوهای مختلف تعریف شده‌اند:

بااطلاع دارای اطلاع و آگاهی. **باهوش** برخوردار از توانایی زیاد برای فهمیدن و

باریشه دارای خانواده معروف و خوش‌نام؛ یادگیری؛ زیرک؛ باذکاوت.

باصل و نسب. **بی‌آب‌وعلف** بدون آب و آبادانی.

باکلاس ۱. ویژگی آن‌که مقررات و آداب را به‌خوبی رعایت می‌کند و رفتارش پسندیده و مقبول است؛ مقابل بی‌کلاس. **بی‌اثر** آنچه نتواند در چیز دیگر کاری و مؤثر باشد؛ غیر مؤثر؛ بی‌تأثیر.

باهنر دارنده هنر؛ هنرمند. **بی‌ریشه** بی‌اصل و نسب.

بی‌سروپا آن‌که فاقد شخصیت اجتماعی است.

بی‌مزه ۱. فاقد طعم و مزه خوشایند.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در این فرهنگ نه تنها از الگوی مشابه و هماهنگی برای تعریف صفت‌های متقابل دارای پیشوند «بل» و «بی» استفاده نشده است، بلکه برای تعریف صفت‌های دارای یک پیشوند واحد نیز از الگوهای متفاوت استفاده شده است. حتی در مواردی که صفت برای اشاره به یک موصوف واحد (مثلاً انسان) به‌کار می‌رود نیز از الگوهای مختلف استفاده شده است:

بی‌احتیاط ویژگی آن‌که در انجام کاری درست **بی‌شعور** نفهم؛ نادان؛ احمق.

نمی‌اندیشد و جوانب امر را خوب در نظر نمی‌آورد. **بی‌مزه** ۳. به کسی گفته می‌شود که اعمال و رفتار ناخوشایندی (به‌ویژه هنگام شوخی کردن) از

بی‌سروپا آن‌که فاقد شخصیت اجتماعی است. خود نشان می‌دهد.

اما در فرهنگ معاصر فارسی الگوهای یکسان برای تعریف صفت‌های مشابه به کار رفته است، به طوری که صفت‌های دارای پیشوند «با» معمولاً یا با استفاده از تعریف ترکیبی (آوردن مترادف) تعریف شده‌اند و یا با استفاده از الگوی «دارای...»، و صفت‌های دارای پیشوند «بی» نیز اغلب با استفاده از الگوی «فاقد...» تعریف شده‌اند:

باحساس دارای احساس؛ دارای قابلیت واکنش **بی‌ادب** فاقد رفتار شایسته و سازگار با عرف عصبی. جامعه.

باطلاع باخبر؛ آگاه. **بی‌اصل و نسب** فاقد خانواده و تبار شناخته شده؛
باتدبیر دارای تدبیر. گمنام؛ بی‌کس و کار.
باتربیت دارای رفتاری شایسته؛ بادب. **بی‌سروپا** فاقد شخصیت یا اعتبار اجتماعی.
باکلاس ممتاز؛ برجسته. **بی‌مزه** فاقد مزه معین.
بی‌آبرو فاقد آبرو. **بی‌مصرف** فاقد کاربرد.

نایکدستی در استفاده از الگوهای تعریف، گاهی حتی در مورد معنای مختلف یک واژه واحد نیز مشاهده می‌شود. برای نمونه می‌توان به تعریف صفت‌های شلخته و خودمانی در فرهنگ سخن اشاره کرد که معنای اول و دوم آن‌ها با دو الگوی متفاوت تعریف شده‌اند:

خودمانی ۱. ویژگی رابطه‌ای دوستانه که به دور از **شلخته** ۱. آن که در کارهایش نظم و ترتیب ندارد؛ تکلف و تعارف باشد. ۲. به دور از تکلف و بی‌نظم و ترتیب. ۲. ویژگی آن که از نظر اخلاقی تعارف بی‌بندوبار و بی‌ملاحظه است.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، با توجه به محتوای معنایی تعریف‌های اول و دوم هر دو صفت، نیازی به استفاده از الگوهای متفاوت نیست و هر دو معنی را می‌توان با یک الگوی واحد تعریف کرد.

گاهی نیز مشاهده می‌شود که به جای استفاده از الگوهای یکسان برای تعریف معنای مشابه واژه‌های مختلف، از الگوهای متفاوتی برای تعریف آن‌ها استفاده شده است. برای نمونه در فرهنگ جامع زبان فارسی، معنای شماره ۱ «آهنی» و معنای شماره ۲ «آجری» شبیه هم هستند، اما برای تعریف آن‌ها از دو الگوی متفاوت استفاده شده است:

آجری ۲. ساخته شده از آجر. **آهنی** ۱. از جنس آهن.

۲-۴- استفاده از الگوی تعریف نامناسب

یکی از ویژگی‌هایی که متخصصان برای تعریف درست و مناسب ارائه کرده‌اند جایگزین‌پذیری (substitutability) است که براساس آن باید بتوان در بافتی واحد،

تعریف واژه را جایگزین خود آن واژه کرد (Landau 2001, p. 164) (البته این نکته را نمی‌توان در مورد واژه‌های دستوری و واژه‌ها و اصطلاح‌های علمی و تخصصی رعایت کرد). برای این منظور تعریف باید هم‌سو با نقش دستوری (مقوله نحوی) واژه مورد نظر باشد. به بیان دیگر، تعریف اسم باید با اسم آغاز شود، تعریف صفت با صفت، و غیره. این نکته به اندازه‌ای اهمیت دارد که متخصصان بر این باورند حتی اگر تعریف قابلیت جایگزینی کامل با واژه را نداشته باشد، باز هم باید مقوله نحوی آن را منعکس کند (ibid., p. 166). براین اساس، اگر در تعریف صفت از واژه‌هایی مانند «ویژگی» استفاده شده باشد که از مقوله اسم است، تعریف با واژه جایگزین‌پذیر نیست و همچنین نمی‌تواند مقوله نحوی آن را منعکس کند. برای نمونه می‌توان به تعریف صفت‌های زیر در فرهنگ سخن اشاره کرد:

باکلاس ویژگی آن‌که مقررات و آداب را به‌خوبی رعایت می‌کند و رفتارش پسندیده و مقبول است؛ مقابل بی‌کلاس.
تازه‌به‌دوران‌رسیده ویژگی آن‌که به‌تازگی از مقام یا موقعیتی پایین به مقام یا موقعیت بالاتر رسیده‌است و رفتاری همراه با خودپسندی، خودنمایی، و فخرفروشی از خود نشان می‌دهد.
عقب‌مانده ۳ ویژگی کشور یا منطقه‌ای که از رشد و توسعه و پیشرفت بازمانده‌است.

الگوی دیگری که مناسب برای تعریف صفت نیست الگوی «آن‌که... / آنچه...» (در بعضی از فرهنگ‌ها از «کسی که...» و «چیزی که...» استفاده می‌شود) است که در فرهنگ سخن فراوان به‌کار رفته‌است:

بی‌سروپا آن‌که فاقد شخصیت اجتماعی است.
عصبانی ۱. آن‌که دچار عصبانیت شده باشد.
بینا ۱. آنچه یا آن‌که می‌تواند ببیند.
ناراحت ۱. آن‌که احساس آسایش، رفاه، یا امنیت نمی‌کند.
شرمنده ۱. آن‌که از عمل نادرست خود پشیمان و خجالت‌زده است.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، این تعریف‌ها را نمی‌توان همیشه و به‌طور کامل با واژه مربوط به آن جایگزین کرد. برای نمونه، در جمله‌های زیر هنگامی که صفت به شکل مسند به‌کار رفته باشد می‌توان آن را با تعریفش جایگزین کرد، اما اگر به شکل صفت توصیفی به‌کار رفته باشد خیر:

مامانت از دستت عصبانی شد.

مامانت از دستت آن‌که دچار عصبانیت شده باشد شد.

با آدم‌های عصبانی نمی‌شه حرف زد.

* با آدم‌های آن‌که دچار عصبانیت شده باشد نمی‌شه حرف زد.

(نشانه* در اینجا به معنای جایگزین‌ناپذیری تعریف با واژه است). البته گفتنی است که به‌ندرت می‌توان تعریفی یافت که در تمام بافت‌ها قابل جایگزینی با واژه مورد تعریف باشد و جایگزین‌پذیری را نمی‌توان شرط لازم برای تعریف مناسب دانست.

نکته مهم‌تر آن است که با توجه به اینکه این الگوها با ضمیر آغاز می‌شوند، برای تعریف اسم مناسب هستند نه صفت. در فرهنگ سخن نیز از این الگوها هم برای تعریف صفت استفاده شده است و هم برای تعریف برخی از اسم‌ها:

دست‌نوشته آنچه با دست نوشته شده.

در فرهنگ جامع زبان فارسی، به منظور مناسب‌سازی این الگوها برای تعریف صفت، واژه‌های «کسی، چیزی، امری» پیش از تعریف در داخل پرانتز قرار داده شده و به‌عنوان توضیحی مشخص‌کننده در نظر گرفته می‌شود نه بخشی از تعریف:

آسان (امری) که پیچیده نیست و به‌راحتی درک **آسمانی** (چیزی) که در آسمان قرار دارد. یا فهمیده می‌شود. **آسوده** (کسی) که در رفاه و آسایش باشد.

در اینجا نیز جایگزینی تعریف با واژه به‌طور کامل انجام نمی‌شود، اما نکته جالب این است که برعکس آنچه در مورد فرهنگ سخن گفته شد، در اینجا چه صفت به‌صورت توصیفی به‌کار رود و چه به‌صورت مسند، قابلیت جایگزینی کامل را با تعریف ندارد.

۳-۴- نایکدستی در محتوای تعریف‌ها

گاهی مشاهده می‌شود که اطلاعات ارائه‌شده برای تعریف صفت‌های مشابه یکدست نیست. برای نمونه، می‌توان به تعریف صفت‌های سالانه و ماهانه در فرهنگ سخن اشاره کرد:

سالانه: ۱. مربوط به سال. ۲. ویژگی آنچه در هر **ماهانه:** ۱. ویژگی امری که هر ماه اتفاق می‌افتد، سال یک بار برگزار می‌شود؛ سالیانه. ظاهر می‌شود، یا می‌رسد. ... ۳. ویژگی نشریه‌ای که هر ماه یک بار انتشار می‌یابد.

واژه ماهانه نیز معنای «مربوط به ماه» را دارد، اما همان‌گونه که مشاهده می‌شود این معنا برای آن تعریف نشده است. همچنین معنای اول این واژه و معنای دوم «سالانه» که شبیه هم هستند و از الگوی واحدی برای تعریف آن‌ها استفاده شده، به لحاظ میزان اطلاعات ارائه‌شده برای آن‌ها و چگونگی ارائه این اطلاعات یکسان و هماهنگ نیستند. به‌علاوه، «سالانه» نیز معنایی شبیه معنای سوم «ماهانه» دارد که در این فرهنگ نیامده است.

به عنوان نمونه دیگر، می‌توان به تعریف صفت‌های آهنی، چوبی، سفالی، و مسی در فرهنگ سخن اشاره کرد که در آن برای هر چهار واژه از الگوی «ساخته‌شده از...» استفاده شده، اما تنها برای چوبی و سفالی به «از جنس...» نیز اشاره شده است: آهنی ساخته‌شده از آهن. سفالی از جنس سفال؛ ساخته‌شده از سفال. چوبی ساخته‌شده از چوب؛ از جنس چوب. مسی ساخته‌شده از مس. همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در تعریف چوبی و سفالی، ترتیب اطلاعات نیز یکسان و هماهنگ نیست. در فرهنگ معاصر فارسی نیز برای تعریف بزرگ و کوچک اطلاعات هماهنگ و یکسان ارائه نشده است:

بزرگ ۱. دارای حجم، وسعت یا کمیت زیاد. **کوچک** ۱. دارای حجم کم. نمونه‌ای دیگر از نایکدستی در محتوای تعریف‌ها را می‌توان در تعریف صفت‌های زیر در فرهنگ جامع زبان فارسی دید:

آبگوشی ۲. (درمورد چیزی) بی‌پایه و اساس یا فاقد ارزش و اهمیت. **آزاده** ۱. (درمورد کسی) دارای صفاتی نیک نظیر وارستگی، بزرگواری، بخشندگی و مانند آن. ۲. **آزاسته** ۲. دارای صفت یا ویژگی نیک و مثبت. **آزاد** ۳. (درمورد رنج و ناراحتی و مانند آن) فارغ از زحمت و دردسر ناشی از آن. **آسوده** ۲. فارغ از درد، رنج، یا عذاب جسمی یا روحی.

در این فرهنگ معمولاً پیش از آغاز تعریف صفت، مصداق‌ها یا مفهوم‌هایی که می‌توانند با آن صفت توصیف شوند با عبارتی توضیحی در پرانتز مشخص می‌شوند، اما همان‌گونه که مشاهده می‌شود، در مواردی نیز چنین توضیحی ارائه نشده است. گاهی نیز نایکدستی در خود این عبارات‌های توضیحی دیده می‌شود. برای نمونه، در تعریف شماره ۱ آسان از عبارت «چیزی یا امری» استفاده شده، اما در تعریف شماره ۲ از عبارت «امری یا چیزی»: **آسان** ۱. (چیزی یا امری) که به دست آوردن، انجام دادن یا انجام پذیرفتن آن بدون زحمت، دردمس یا تلاش زیاد ممکن باشد. ۳. (امری یا چیزی) که تحمل آن بدون درد، رنج یا سختی زیاد ممکن باشد.

اطلاعات نایکسان در تعریف صفت‌ها، به‌ویژه آن‌هایی که دارای رابطه هم‌معنایی و یا تضاد معنایی هستند، ممکن است منجر به نادیده گرفتن رابطه میان آن‌ها شود. برای نمونه، می‌توان به تعریف خوشگل و زیبا در فرهنگ سخن اشاره کرد که در تعریف

خوشگل صفت «زیبا» نیز به عنوان مترادف آن ذکر شده، اما در تعریف زیبا اشاره‌ای به «خوشگل» نشده است:

خوشگل برخوردار از زیبایی و آراستگی بسیار؛ **زیبا** ویژگی آنچه یا آن که دیدنش لذت‌بخش و زیبا و قشنگ. چشم‌نواز است؛ قشنگ؛ جمیل؛ مقابل زشت.

گاهی نیز در تعریف هیچ‌کدام از دو واژه متضاد یا مترادف، هیچ اشاره‌ای به رابطه معنایی آن‌ها نشده است. برای نمونه، می‌توان به تعریف آبرودار و آبرومند در فرهنگ جامع زبان فارسی اشاره کرد که به‌رغم ارائه تعریف کاملاً یکسان برای هر دو، هیچ اشاره‌ای به هم‌معنا بودن آن‌ها نشده است:

آبرودار (کسی) که دارای اعتبار، حیثیت، مقام، **آبرومند** ۲. (کسی) که دارای اعتبار، حیثیت، مقام، ارزش و احترام نزد دیگران است. ارزش و احترام نزد دیگران است.

این در حالی است که یکی از اطلاعات مهم معنایی در فرهنگ‌ها نشان دادن رابطه معنایی میان واژه‌ها با یکدیگر است، و یکی از شیوه‌های معتبر برای این امر استفاده از ارجاع است، که بر اساس آن، تنها یکی از این دو واژه تعریف می‌شود و واژه دیگر به آن ارجاع داده می‌شود. به این ترتیب، علاوه بر نشان دادن رابطه معنایی میان دو واژه، از تکرار اطلاعات مشابه در فرهنگ نیز جلوگیری می‌شود.

در مواردی نیز به‌جای ارائه تعریف تحلیلی برای واژه، تنها به ارائه تعریف ترکیبی و بیان رابطه معنایی دو یا چند واژه اکتفا شده است. در این صورت نیز یکی دیگر از اصول مهم تعریف‌نگاری نقض شده است که بر اساس آن تعریف نباید دوری (circular) باشد (Landau 2001, p. 157)، به این معنا که اگر اطلاعات ارائه شده در تعریف واژه‌ای کافی نباشد و کاربر فرهنگ ناگزیر از مراجعه به اطلاعات مدخلی دیگر باشد، در آنجا بتواند اطلاعات لازم را پیدا کند، نه اینکه در آن مدخل نیز به همان مدخل اول ارجاع داده شده باشد و کاربر در میان سردرگمی و بلا تکلیفی رها شود. به بیان دیگر، اگر در تعریف واژه الف نوشته شده باشد ب، و کاربر ناگزیر باشد به تعریف ب رجوع کند، باید معنای مورد نظر را در ب بیابد، اما اگر در تعریف ب نیز نوشته شده باشد الف، کاربر میان این دو واژه سردرگم می‌ماند.

به دو طریق ممکن است تعریف دوری باشد. نخست آنکه واژه الف با استفاده از واژه ب تعریف شود. برای نمونه، اگر در تعریف زیبایی گفته شود «وضعیت زیبا بودن» تعریف دوری است، زیرا زیبایی با استناد به زیبا تعریف شده است. نوع دوم دوری بودن هنگامی است که الف با استفاده از الف تعریف شود:

توس وضعیت پُرترس بودن

در اینجا اگر «پُرترس» به‌عنوان سرمدخل مستقل در فرهنگ فهرست و تعریف نشده باشد، با تعریف دوری سروکار خواهیم داشت. نمونه‌هایی از هر کدام از این انواع در تعریف‌های زیر مشاهده می‌شود:

فرهنگ سخن

تماشایی ۱. قابل توجه و دیدن؛ دیدنی
دیدنی مدخل نشده‌است.

فرهنگ معاصر فارسی

زیبا ۲. دارای زیبایی؛ قشنگ؛ خوشگل.
خوشگل زیبا.
قشنگ زیبا.

پرهیز از دوری شدن تعریف‌ها بسیار اهمیت دارد و به همین جهت هم در فرهنگ‌های شناخته‌شده و معتبر رعایت نکردن آن به‌هیچ‌روی پذیرفته نیست (LANDAU 2001, p. 159). از آنجاکه تعریف ترکیبی (آوردن مترادف) امکان ایجاد تعریف‌های دوری را افزایش می‌دهد، امروزه بیشتر فرهنگ‌نویسان ترجیح می‌دهند از این نوع تعریف در کنار تعریف تحلیلی استفاده کنند.

۴-۴-۴. ارائه اطلاعات ناکافی یا نادقیق در تعریف

یکی از ویژگی‌های مهم تعریف مناسب جامع و مانع بودن آن است، یعنی ضمن آنکه به تمام ویژگی‌های معنایی واژه مورد نظر اشاره می‌کند، بتواند آن را از سایر واژه‌های مشابه متمایز کند. این نکته به‌ویژه در تعریف صفت بسیار حائز اهمیت است، زیرا در این طبقه از واژه‌ها شاهد نمونه‌های فراوانی هستیم که معنای بسیار نزدیک دارند، اما کاملاً هم با یکدیگر هم‌معنا نیستند. اینجاست که تعریف مناسب باید بتواند تفاوت‌های معنایی آن‌ها را تا حد امکان نشان دهد. برای نمونه، می‌توان به تعریف واژه‌های زیر اشاره کرد:

فرهنگ سخن

تپل (گفتگو) چاق؛ فربه

چاق دارای بدن پرگوشت و پرچربی و وزن نسبتاً زیاد؛ فریه.
خپل (گفتگو) خپله
خپله (گفتگو) چاق و کوتاه

فریه چاق دارای اندام درشت و بدقواره است.
گامبو (گفتگو) آن که دارای اندامی درشت و بدقواره است.

فرهنگ معاصر فارسی

چاق فریه
تپل (گفتاری) فریه؛ گوشتالو
خپل ← خپله
خپله (گفتاری) فریه و قدکوتاه.

گامبو (گفتاری) دارای اندام درشت و بدقواره.
فریه (ادبی) دارای گوشت و چربی بیشتر از حد معمول.

همان‌گونه که مشاهده می‌شود، صرف‌نظر از برجسب کاربردشناختی که برای بعضی از این واژه‌ها ذکر شده، اطلاعات جامع و مانعی در تعریف ارائه نشده که بر اساس آن بتوان این واژه‌ها را کاملاً از هم متمایز کرد. نکته دیگری که در فرهنگ معاصر فارسی قابل توجه است آن است که در این فرهنگ، فریه، که برجسب ادبی دارد، به‌عنوان واژه کلیدی تعریف شده و سایر واژه‌ها با ارجاع به آن تعریف شده‌اند. این در حالی است که در چنین مواردی که قرار است واژه‌های مرتبط در ارتباط با هم تعریف شوند، معمولاً پرکاربردترین و بی‌نشان‌ترین واژه به‌عنوان واژه کلیدی و مرکزی انتخاب و تعریف می‌شود، که در فارسی امروز این واژه «چاق» است.

گاهی نیز برای واژه‌های متفاوت تعریف‌های مشابهی ارائه می‌شود که برای تمام آن واژه‌ها چندان مناسب نیست. برای نمونه، می‌توان به تعریف آبدار و آبکی در فرهنگ جامع زبان فارسی اشاره کرد: **آبدار** ۶. (درمورد انواع میوه و تره‌بار) تازه و **آبکی** ۱. (درمورد خوراکی‌ای که در تهیه آن از دارای آبی بیش از حد معمول. آب استفاده می‌شود) دارای آبی بیشتر از حد معمول.

برای میوه و سبزیجات «دارای آبی بیشتر از حد معمول» بودن یک ویژگی مثبت است، اما برای خوراکی‌ها و غذاها خیر. بنابراین، این تعریف نمی‌تواند به همین صورت برای هر دو صفت «آبدار» و «آبکی» ارائه شود و نیاز به توضیح بیشتر دارد. البته واژه «تازه» در تعریف آبدار تا اندازه‌ای مثبت بودن مفهوم عبارت «دارای آبی بیش از حد معمول» را نشان می‌دهد، اما تعریف را می‌توان با توضیح بیشتر و روشن‌تر این عبارت دقیق‌تر کرد.

گاهی نیز مشاهده می‌شود اطلاع نادقیق در تعریف واژه ارائه شده‌است، مانند تعریف صفت «آباد» در فرهنگ جامع زبان فارسی: آباد (جایی) که به دلیل داشتن امکانات رفاهی و شرایط مناسب زندگی، دارای جمعیت و رفت‌وآمد است.

اما جایی که «آباد» است ضرورتاً نباید دارای «امکانات رفاهی لازم» و «رفت‌وآمد» باشد. برای نمونه، بسیاری از روستاها آباد هستند، اما امکانات رفاهی لازم را ندارند، و اگر دورافتاده باشند نیز «رفت‌وآمد» چندانی در آن‌ها دیده نمی‌شود.

۴-۵- استفاده از واژگان تعریف نامناسب

یکی از اصول مهم تعریف‌نگاری استفاده از واژه‌های تعریف (defining vocabulary) مناسب است. این باور وجود دارد که تمام واژه‌های زبان برای استفاده در تعریف مناسب نیستند و بهتر است از مجموعه مشخصی از واژه‌ها برای این منظور استفاده شود. در این صورت، تعریف‌های کنترل‌شده‌ای خواهیم داشت که فرهنگ‌نویس را به‌سوی استفاده از واژگان تعریف سوق می‌دهد (GEERAERTS 2003, p. 91). واژگان تعریف عبارت است از مجموعه مشخصی از واژه‌های ساده، شفاف، و پرکاربرد که در تعریف واژه‌ها به‌کار می‌روند. تمام واژه‌هایی که در تعریف به‌کار می‌روند خودشان باید در فرهنگ مدخل و تعریف شده باشند (LANDAU 2001, p. 160). اما در عمل این نکته همیشه رعایت نمی‌شود و در مواردی از واژه‌هایی در تعریف استفاده می‌شود که خودشان در میان مدخل‌های فرهنگ نیستند. برای نمونه، می‌توان به تعریف صفت‌های گذرا و گذران در فرهنگ معاصر فارسی اشاره کرد:

گذرا ناپایدار؛ زودگذر؛ گذران.
گذران دارای حالت ناپایدار؛ گذرا.
ناپایدار مدخل نشده‌است.
زودگذر مدخل نشده‌است.

همان‌گونه که پیش‌تر نیز گفته شد، در فرهنگ سخن نیز برای تعریف تماشایی از «دیدنی» استفاده شده که خودش در فرهنگ مدخل و تعریف نشده‌است. در فرهنگ جامع زبان فارسی نیز در تعریف آسوده (معنی ۸) گفته شده «آرام‌گرفته» و در تعریف آلاینده نیز از «آلوده‌کننده» استفاده شده که هیچ‌کدام مدخل نشده‌اند، و این بر خلاف انتظاری است که از واژگان تعریف مناسب می‌رود.

۵- نتیجه‌گیری

همان‌گونه که مشاهده شد، در فرهنگ‌های مورد بررسی در این پژوهش انواع صفت‌ها به شیوه‌های گوناگون و با استفاده از الگوهای مختلف تعریف شده‌اند. این تنوع در مواردی منجر به نایکدستی و ناهماهنگی میان این فرهنگ‌ها شده‌است و حتی میان مدخل‌های مختلف یک فرهنگ واحد نیز ناهماهنگی ایجاد کرده‌است. انتخاب الگوهای نامناسب برای تعریف، نایکدستی در الگوها و محتوای معنایی تعریف‌ها، ارائه اطلاعات نادقیق یا ناکافی در تعریف‌ها و استفاده از واژگان نامناسب برای تعریف، از جمله مواردی هستند که به این نایکدستی و ناهماهنگی‌ها دامن می‌زنند. انتخاب الگوهای تعریف مناسب و نیز واژگان تعریف مشخص، که بخشی از سیاست‌گذاری‌های کلی فرهنگ به‌شمار می‌رود، از مراحل آغازین تدوین فرهنگ‌اند و معمولاً پیش از آغاز مرحله تعریف‌نگاری باید درمورد آن‌ها تصمیم‌گیری شود. پای‌بندی تمام تعریف‌نگاران گروه به این تصمیم‌ها می‌تواند عامل مهمی در ایجاد یکدستی در فرهنگ باشد.

از سوی دیگر، اگر واژه‌هایی که به لحاظ ساختار صرفی یا ویژگی‌های معنایی با یکدیگر مرتبط‌اند به شکل یک مجموعه در نظر گرفته شوند و با هم تعریف شوند، احتمال یکدستی بودن تعریف‌ها بیشتر می‌شود. در این شیوه تعریف که با نام تعریف خوشه‌ای شناخته می‌شود، تعریف‌نگاری واحد مجموعه واژه‌هایی را که به طریقی با یکدیگر شباهت دارند با هم و در کنار هم تعریف می‌کند و برای این منظور می‌تواند از الگویی واحد با ساختار و چیدمانی ثابت و مشخص استفاده کند. به بیان دیگر، در این روش واژه‌ها به ترتیب حروف الفبا تعریف نمی‌شوند، بلکه براساس ویژگی‌های صرفی و معنایی خود طبقه‌بندی می‌شوند و اعضای یک مجموعه با هم و در ارتباط با یکدیگر تعریف می‌شوند. به این ترتیب، می‌توان انتظار داشت میزان ناهماهنگی و نایکدستی در تعریف‌ها به حداقل ممکن برسد و به همان نسبت فرهنگ نظام‌مندتر شود.

گفتنی است که از روش تعریف خوشه‌ای معمولاً در فرهنگ‌ها به شکل محدود و در موارد خاص (مانند تعریف روزهای هفته، و فصل‌های سال) استفاده می‌شود، اما اگر بتوان کاربرد این شیوه را گسترش داد و حتی آن را جایگزین تعریف الفبایی کرد می‌توان به افزایش یکدستی و هماهنگی تعریف‌ها و در نتیجه، نظام‌مندتر شدن فرهنگ کمک کرد.

منابع

- انوری، حسن (۱۳۸۲)، فرهنگ فشرده سخن، سخن، تهران.
- صادقی، علی‌اشرف (۱۳۹۲)، فرهنگ جامع زبان فارسی، جلد اول: آ، فرهنگستان زبان و ادب فارسی، تهران.
- صدری‌افشار، غلامحسین و نسرین حکمی و نسترن حکمی (۱۳۸۱)، فرهنگ معاصر فارسی، ویراست چهارم، فرهنگ معاصر، تهران.
- Atkins, B.T.S. (2008), "Theoretical Lexicography and its Relation to Dictionary-Making", in *Practical Lexicography: a Reader*, ed. Fontenelle, T., Oxford: Oxford University Press, pp. 31-50.
- Atkins, B.T.S. & Rundell, M. (2008), *The Oxford Guide to Practical Lexicography*, Oxford: Oxford University Press.
- GEERAERTS, D. (2003), "Meaning and Definition", in *A Practical Guide to Lexicography*, ed. Sterkenburg, P. V. Amsterdam/Philadelphia: John Benjamins Publishing Company, pp. 83-93.
- JACKSON, H. (2002), *Lexicography: An Introduction*, London: Routledge.
- KIPFER, B.A. (1984), *Workbook on Lexicography*, Exeter: University of Exeter.
- LANDAU, S.I. (2001), *Dictionaries: The Art and Craft of Lexicography*, Cambridge: Cambridge University Press.
- SVENSEN, B. (1993), *Practical Lexicography: Principles and Methods of Dictionary-Making*, Oxford: Oxford University Press.
- ZGUSTA, L. (1971), *Manual of Lexicography*, Academia, Prague/Mouton, The Hague.